

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و برزنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

منبع: سایت آینده را بساز  
برگردان: آمادور نویدی  
۱۹ جنوری ۲۰۲۳

## چرا دیگر اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد؟

قسمت ۳: عقب‌نشینی ایدئولوژیک و محتدریجی اعتماد به نفس - ۲



### عاقبت جنبش کمونیستی جهان

اثرات مضر سخنرانی خروشچف در فراتر از مرزهای اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی احساس شد. تاریخ‌نویس مارکسیست بریتانیایی، اریک هابسام نوشت:

«به بیان ساده تر، انقلاب اکتوبر یک جنبش کمونیستی جهانی ایجاد کرد، اما کنگره ۲۰، آن را نابود ساخت.» (۱۴)  
در واقع، برای مدتی در جنبش کمونیستی جهانی شکاف‌های مهمی قابل مشاهده بود. عدم درک ضرورت ستراتیژیک امضای پیمان عدم تجاوز بین المان و اتحاد شوروی در اگست ۱۹۳۹ – به جای این‌که برداشت شود که این امر یک اقدام اجتناب‌ناپذیر تحمیل شده به اتحاد شوروی جهت دفاع از خود است، از آن به غلط به عنوان تسلیم شدن به فاشیسم انگاشته شد، اما این پیمان ناشی از سازش اروپای غربی با هیتلر بود، که امیدوار بود تا با فشار به المان بتواند آنرا در حمله به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تشویق کند. اما با این برداشت غلط، احزاب کمونیستی در اروپا و امریکا دچار انشعابات عمیق و امواج استعفاء شدند. بسیاری از کمونیست‌های کهنه‌کار که علیه فاشیسم در خیابان‌های لندن یا پاریس – یا در دره جاراما جنگیده بودند - احساس سرافکندگی و خیانت می‌کردند، اما رهبران کمونیست محلی درحالی‌که مبارزه علیه فاشیسم را در زمین نبرد حفظ می‌کردند، همزمان برای ترویج همبستگی با اتحاد شوروی تلاش می‌ورزیدند.

و وقتی‌که در اواخر دهه ۱۹۴۰ رهبری شوروی به احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا نصیحت کرد که به قیام‌های انقلابی مسلحانه دست نزنند، پریشانی، نفاق و نارضایتی بیشتری ایجاد شد. این نصیحت براساس استدلال ستراتیژیک

سطحی درباره توازن نسبی نیروها در اروپا (از همه مهمتر نفوذ پرسنل نظامی امریکا در اروپای غربی و عدم توانایی اتحاد شوروی) جهت حمایت نظامی مستقیم از آن کشورها) ارائه گردید؛ به هر حال، این امر منجر به خشم و انشعاباتی شد که رشد نمود و باعث مشکلات بیش‌تری در دهه های آینده گشت.

در اوایل دوره پسا جنگ، در مورد بسیاری از موضوعات اختلافات جدی بین احزاب کمونیست یوگسلاوی و شوروی به وجود آمد:

«از جمله در ایجاد صلح پایدار در اروپا، احتمال حمایت از کمونیست‌ها در جنگ داخلی یونان و مکانیسم‌های اقتصادی ساخت سوسیالیسم در اروپای شرقی. در اختلافات اولیه، هریک از دو طرف درست یا غلط بود، اما رهبری شوروی به ادعای استقلال یوگسلاوی با خشونت پاسخ داد که منجر به تحریک بی‌اعتمادی به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی شد. شوروی‌ها در ماه مارچ ۱۹۴۸، تحریم‌های شدیدی را علیه یوگسلاوی شروع کردند. در ۱۸ ماه مارچ همه مستشاران نظامی و در ۱۹ ماه مارچ همه مستشاران اقتصادی شوروی خارج شدند. اتحاد شوروی و بقیه کشورهای سوسیالیستی تجارت با یوگسلاوی را ممنوع کردند. این امر تهدیدی جهت فروپاشی اقتصاد یوگسلاوی بود زیرا که به دلیل دشمنی غرب با سیاست ملی کردن اخیر یوگسلاوی و ایجاد روابط دوستانه از سال ۱۹۴۵ با کشورهای کشورهای اروپای شرقی، بشدت به تجارت با کشورهای اروپای شرقی وابسته بود.

حزب کمونیست یوگسلاوی از جنبش کمونیستی جهان اخراج و با رهبران فاشیسم مقایسه شدند. کمونیست‌های پیش‌رو در سراسر اروپای شرقی محاکمه و به دلیل تیتویست بودن متهم به خیانت شدند. شوروی‌ها همچنین تلاش کردند که با حمایت رهبری جای‌گزین در حزب کمونیست یوگسلاوی رهبری تیتو را در درون کشور خودش سرنگون کند. اگرچه که این امر هرگز به وقوع نپیوست، اما شوروی‌ها همچنین یوگسلاوی را تهدید به حمله نظامی نمودند. (۱۵)

کشور یوگسلاوی به هیچ طریقی کشور بی‌اهمیتی نبود، و تیتو و حزب کمونیست یوگسلاوی در سراسر جهان به خاطر دفاع قهرمانه خود علیه اشغال نازی‌ها، احترام زیادی کسب کرده بودند. تیتو برای بسیاری از کمونیست‌های اروپائی، قبل از جنگ جهانی دوم شناخته شده بود، و وی قادر شد که با استخدام داوطلبان ضدفاشیسم در مرکز پاریس، نبرد در جنگ داخلی اسپانیا را رهبری کند. اخراج ناگهانی یوگسلاوی از دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست و کارگری (که در سال ۱۹۴۷ جهت هم‌آهنگی اقدامات بین احزاب کمونیست تأسیس شده بود و از قضا مرکز آن در بلگراد بود)، و اقدامات شدید علیه آن، بسیاری از رفقای کمونیست در احزاب اروپای غربی را شوکه کرد.

حتی اتحاد جنبش کمونیستی جهانی با شکاف بین چین و شوروی که بی سروصدا در سال ۱۹۵۷ آغاز شد، در اوایل دهه ۱۹۶۰، عمیقاً متزلزل شد، تاحدی که به یک درگیری ایدئولوژیک تمام عیار تبدیل گشت. مائو تسه تونگ و هم‌راهانش در ابتداء از سیاست‌های ستالین‌زدائی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز خروشچف محتاطانه استقبال کردند؛ اما از سال ۱۹۵۷، تاحدی به خاطر عصبانیت از هژمونی شوروی و تاحدی هم به خاطر چرخش خود به سمت و سوی یک دستور کار رادیکال‌تر (به ویژه، با جهش بزرگ به جلو شروع شد، که نشان‌گر عدم رعایت برنامه اقتصادی و پیشنهادی شوروی بود)، آن‌ها شروع به مخالفت با این سیاست‌ها نمودند. شوروی‌ها بار دیگر نسبت به زیر سؤال بردن اقتدارشان بر جنبش کمونیستی جهانی بیش از حد واکنش نشان دادند و چین را با خروج یک‌جانبه (هزاران) مشاور خود و با انتقاد از چپ افراطی در جلسه های بین‌المللی تنبیه کردند. طرف چینی به طور فزاینده ای به پلمیک‌های تلخ علیه رویزیونیسم شوروی پرداخت، و فعالانه رهبری جنبش جهانی کمونیستی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را زیر سؤال برد.

در اواسط دهه ۱۹۶۰، در حالی که مانو آخرین و افراطی‌ترین کارزار خود علیه آنچه را که وی راهروان سرمایه داری (۱۶) در چین در نظر می‌گرفت، یعنی انقلاب فرهنگی، چینی‌ها اتحاد شوروی را به عنوان کشوری سرمایه داری تعریف کردند که کاملاً به امپریالیسم امریکا تسلیم شده است. حزب کمونیست چین، به طور فزاینده‌ای روابط خود را با احزاب کمونیست خارجی بر اساس تمایل آن‌ها جهت محکوم کردن اتحاد شوروی بنا نمود. از این مرحله به بعد، عملاً هر کشوری خارج از کمپ سوسیالیستی، دارای احزاب کمونیست دو طرفه متخاصم حامی مسکو و حامی بیجینگ بود. آرنه اُد وستاد (Arne Odd Westad) مشاهده می‌کند که این انشعاب «چسبیدن به دو مرکز خودخوانده کمونیسم و جلب حمایت هر دو طرف را امکان‌پذیر ساخت، اما این امر همچنین نشان‌گر یک انشعاب داخلی در بسیاری از احزاب بود، که در برخی موارد، آن‌ها را به بی‌گانگی سیاسی (اگر نه خامی) تقلیل داد.» (۱۷)

پرستیژ- و، احتمالاً اعتماد به نفس شوروی- بشدت تحت تأثیر محکومیت‌های پرسروصدای چین، به ویژه در رابطه با حمایت شوروی از مبارزات آزادیبخش ملی قرار گرفت. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی افتخار می‌کرد که به کشورها و احزاب برادر (به ویژه چین، که دریافت‌کننده سطح فوق‌العاده‌ای از کمک‌های اتحاد شوروی بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۹ بود)، حمایت گسترده‌ای را ارائه داده است، اما به خاطر عدم تمایلش به ایجاد هر نوع تحریک درگیری گسترده با امریکا، حمایتش از مبارزات نظامی علیه امپریالیسم محدود شده بود.

اگرچه «همزیستی مسالمت‌آمیز» توسط چینی‌ها به عنوان نمونه‌ای از رویزیونیسم و تسلیم خروشچف به سرمایه داری ارائه شده بود، اما در واقع، این امر در بسط سیاست واقعی (realpolitik) پساجنگ بود که بر نیاز جهت صلح، ثبات، امنیت و پیشرفت اصرار تأکید داشت. تحلیل‌گر کانادایی، استفان گوانز می‌نویسد:

«اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بشدت به فضائی نیاز داشت تا اقتصادش را از تهدید همیشگی تهاجم نظامی امریکا و متحدان ناتوئی‌اش رها سازد و توسعه دهد... اتحاد شوروی از عهده اش بر نمی‌آمد که جنگی با امریکا داشته باشد و در نتیجه ستالین در حمایت از جنبش‌های انقلابی در حوزه نفوذ متحدان خود کم بها داد و در جاهای دیگر از حمایت‌های انقلابی با احتیاط عمل نمود. تداوم قابل توجهی از تلاش‌های ستالین جهت جلوگیری از دشمنی قدرت‌های سرمایه داری، و فروان خروشچف جهت همزیستی مسالمت‌آمیز وجود دارد.» (۱۸)

**حزب کمونیست چین به طور فزاینده‌ای قادر شد به حمایت سست شوروی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی میلیتانت اشاره کند تا ثابت نماید که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی از مبارزه علیه امپریالیسم دست برداشته و این‌که چین رهبر طبیعی مبارزات جهانی ضد امپریالیستی است. این استدلال در بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین طنین انداز شد.**

انشعاب چین و شوروی همچنین منجر به باز شدن راهی برای امریکا شد تا در جنگ خود علیه کمپ سوسیالیستی «سه‌وجهی» شود و از این طریق با احتراز از مقابله با یک بلوک سوسیالیست متحد با یک‌طرف علیه طرف دیگر همراه گردد.

برژنف، پس از به دست گرفتن قدرت رهبری در سال ۱۹۶۴، همبستگی شوروی با جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و کشورهای پسااستعماری آفریقا را به طور قابل‌توجهی افزایش داد و قدر و منزلت شوروی نیز تا حدودی از هرج و مرج حاکم بر وزارت امور خارجه چین در اواخر دهه ۱۹۶۰، طی انقلاب فرهنگی سود بُرد. به هر حال، اتحاد شوروی هرگز جایگاهش را به عنوان رهبر بلامنازع توده‌های تحت ستم جهان مجدداً کسب نکرد. جرمی فریدمن می‌نویسد:

«انرژی‌های انقلابی در جهان در حال توسعه مشتعل شد. بی‌عدالتی‌هایی که منجر به مشتعل شدن انرژی‌های انقلابی گشت، بیش از این‌که طبقاتی باشد، اغلب از لحاظ هویتی - نژادی، قومی، یا ملی - بیان می‌شد، درحالی‌که در جهان صنعتی با

کنارمگیری دانش‌جویان و اقلیت‌های نژادی، شورش طبقه کارگر در این لحظه که عمدتاً اشباع شده بود، جای‌گزین گردیده بود.» (۱۹) اتحاد شوروی در برخورد با این جنبش‌ها نسبت به تشکیلات سنتی طبقه کارگر صنعتی تجربه کمتری داشت و سوسیالیسم شوروی برای آن‌ها از جذابیت کمتر آشکاری برخوردار بود.

دخالت‌های اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و متحدانش جهت سرکوب قیام‌ها در هنگری (در سال ۱۹۵۶) و چکسلواکی (در سال ۱۹۶۸) اثرات مخرب‌تری بر افکار عمومی اتحاد شوروی داشت. دخالت‌های شوروی در هر دو مورد، جهت جلوگیری از سرنگونی دولت‌های سوسیالیستی توسط نیروهائی متشکل از خدمه رنگارنگ سوسیال دمکرات‌ها، لیبرال‌ها، بنیادگرایان مذهبی و فاشیست‌ها بود (که تاحدی توسط وال استریت تأمین مالی و بسیج شده بودند) (۲۰)؛ با این وجود، سرنگونی طلبان رنگارنگ بناچار اتهام‌های جنگ سرد را با «امپراتوری کمونیستی» تقویت کردند. حتی درون چپ، این دخالت‌ها بشدت بحث‌انگیز بودند.

انعکاسی از خط سیر انشعاب چین و شوروی اینست که چینی‌ها خروش‌چف را بشدت تشویق کردند تا در سال ۱۹۵۶ در هنگری مداخله کند، اما مداخله در چکسلواکی را به عنوان نمونه‌ای از «سوسیال امپریالیسم» محکوم نمودند.

در ارتباط با واکنش احزاب کمونیست غربی، فریدمن می‌نویسد که بحران چک منجر به آن شد که این احزاب «تصمیم بگیرند که شانس پیروزی سیاسی آنان در مسیری متفاوت از مسیر پیموه شده توسط مسکو می‌باشد.» (۲۱)

در حالی که اتحاد شوروی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، مردمک چشم جنبش جهانی طبقه کارگر بود، در اواخر دهه ۱۹۶۰، توسط بسیاری از عناصر مترقی خارج از کمپ سوسیالیستی - به دلایل گوناگونی که در بالا ذکر شد، و همچنین به علت شدت فوق‌العاده تبلیغات جنگ سرد و سرکوب مک کارتیس از اواخر دهه ۱۹۴۰ ببعده، با دیدی منفی بدان نگریسته می‌شد. زمانی که در سال ۱۹۶۸، صدها هزار نفر به خیابان‌های پاریس و جاهای دیگر ریختند، آن‌ها تصاویر برژنف را حمل نکردند.

«دانش‌جویان اروپای غربی و امریکائی که در دهه‌های ۱۹۶۰ در خیابان‌ها تظاهرات کرده و دانشگاه‌هایشان را اشغال می‌کردند، یاد گرفتند که چپ "سنتی" هردو، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها - در برابر رفرم داخلی براحتی محافظه‌کار و در مواجهه با مشکلات جهان سوم بسیار صلح‌آمیز هستند. چپ رادیکال نو بر این باور بود که فقط نظارت مستقیم و از پائین، از طریق اتحاد دانش‌جویان و کارگران، قادرست بنیست سیاست‌های غربی را بشکند. NLF [جبهه آزادی‌بخش ویتنام] یا چه گوارا - یا حتی انقلاب فرهنگی چین - تبدیل به نمادهای تحریک و برانگیختن مورد نظر دانش‌جویان معترض شد.

هانس یورگن کرال، یکی از رهبران شورش دانش‌جویی برلین غربی در سال ۱۹۶۸، از صندلی محکومان در داگاه به قضات خود گفت: «جهان سوم مفهوم سیاست‌سازش‌ناپذیر و رادیکال، و متفاوتی از سیاست واقعی (Realpolitik) توخالی و غیراصولی بورژوازی را به ما آموخت.» «چه گوارا، هوچی‌مین، و مائو تسه تونگ انقلابیونی هستند که به ما اخلاق سیاسی سیاست‌سازش‌ناپذیری را می‌آموزند، تا این‌که ما بتوانیم دو کار را انجام دهیم: ابتداء، طرد همزیستی مسالمت‌آمیز، مانند چیزی که به عنوان سیاست واقعی اتحاد شوروی رفتار شده، و دومی، بروشنی تروری را ببینیم که امریکا با همکاری جمهوری فدرال المان، در جهان سوم انجام می‌دهد.» (۲۲)

موج به ظاهر بی‌وقفه افکار مترقی در غرب و به دور از سوسیالیسم به سبک و سیاق شوروی، حتی بسیاری از نزدیک‌ترین متحدان حزب کمونیست اتحاد شوروی در اروپای غربی را واداشت که از مسکو فاصله بگیرند. آن‌ها امیدوار بودند که سوسیالیسم‌های متنوعی را پرورش دهند که با ذوق و سلیقه غربی مطلوب‌تر باشد و این‌که بر استقلال ایدئولوژیک از اتحاد شوروی اصرار ورزد.»

## عدم انگیزه جهانی در گذار به سوسیالیسم

گذار جهانی به سوسیالیسم شتاب خود را از دست می دهد!

«درحالی که در دهه ۱۹۳۰، جهان در رکود و سیاست در چشم‌انداز ایدئولوژیک رادیکال غرق بود، امید به انقلاب طبقه کارگر در کشورهای صنعتی، جایی که مارکسیسم سنتی همواره آن را تجسم می‌کرد، یقیناً، بسیار واقعی به نظر می‌رسید. با صفوف، بی‌کاری توده‌ئی و سیاست‌های خشونت‌آمیز، نژادپرستانه و دیکتاتوری در بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکای شمالی، به نظر می‌آمد که رشد اقتصادی انفجاری اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ستالین، آلترناتیوی جذاب باشد. با این اوصاف، میدان نبرد انقلاب جهانی در دهه ۱۹۶۰ تغییر کرده بود. غرب، نه فقط با شوک مسکو، بلکه همچنین بسیاری در واشنگتن و لندن پس از جنگ نتوانسته بود که به رکود بازگردد و چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در جهان توسعه یافته شروع به عقب‌نشینی کرد.» (۲۳)

با آغاز رکود بزرگ، که از سال ۱۹۲۹ تا وقوع جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ ادامه داشت، منجر به آن شد که اقتصاددانان شوروی به این نتیجه‌گیری برسند که کشورهای سرمایه‌داری غربی وارد دوره ای از "بحران‌های عمومی" شده اند. آن‌ها تئوریزه کردند که این بحران، سرمایه‌داری را به زوال نهایی سوق داده است و بنابراین، اخگر گذار جهانی به سوسیالیسم را شعله ور می‌سازد. بحران عمومی «دوره‌ای کامل از تاریخ را دربر می‌گیرد، که در آن مدت، فروپاشی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم در مقیاس جهانی اتفاق می‌افتد... درحالی که سیستم سرمایه‌داری بیش از پیش رفتار تضادهای حل‌نشده می‌شود، سیستم سوسیالیستی پیوسته در مسیری به جلو و بدون بحران و مصیبت توسعه می‌یابد.» (۲۴)

این بحران عمومی بدین معنا بود که سرمایه‌داری توان اقتصادیش را از دست داده و دیگر قادر نبود مبتکر چیز تازه ای باشد، دیگر نمی‌توانست پیشرفت کند، و نیروهای مولدش را توسعه دهد:

«یکی از خصوصیات بحران عمومی سرمایه‌داری، عمل‌کرد زیر ظرفیت طولانی‌مدت شرکت‌های اقتصادی و بی‌کاری توده‌ئی مزمن است.» این تئوری که توسط اقتصاددانان شوروی و متحدان جهانی آن‌ها با چنین اطمینانی در دهه ۱۹۳۰ ابراز شد، حقیقتی مطلق به نظر می‌رسید، زیرا که اقتصاد شوروی در آن دوره، سالانه ۵ درصد رشد داشت، در حالی که امریکا «با کاهش ۳۰ درصدی بازده و افزایش هشت برابری بی‌کاری، از ۳ درصد به ۲۴ درصد روبه رو بود.» (۲۵)

و با این حال، تئوری بحران عمومی، توانایی سرمایه‌داری پساجنگ برای زنده ماندن را ناچیز شمرد. اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم پیروز شد، اما برای این پیروزی، وحشت‌ناک‌ترین تلفات انسانی و اقتصادی را متحمل شد. درضمن، امریکا قادر شده بود که خودش را به طرف پیروز ملحق کند و در همان حال، در ابتداء در یک مورد معامله، از مجتمع نظامی و صنعتی، سودمند گردد.

امریکا که به واسطه اقیانوس‌های اطلس و آرام از تهدیدات اصلی جنگ به دور بود، با ویرانی و تلفات جانی نسبتاً کمی از جنگ بیرون آمد. در نتیجه، هنگامی که جنگ در سال ۱۹۴۵ خاتمه یافت، بسیار فراتر و قوی‌ترین قدرت اقتصادی بود، و از این اهرم قدرت جهت برقراری سلطه اش بر نظم نوین جهانی سرمایه‌داری استفاده نمود.

جود وُد وارد می‌نویسد که، «امریکا جنگ خوبی داشت؛ در نتیجه با سرمایه‌گذاری وسیع دولتی جهت حمل و تحویل مواد و کالاهای مورد نیاز جهت جنگ، اندازه اقتصادش بین سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۴ دو برابر شد. در سال ۱۹۴۵، اقتصاد امریکا بزرگتر از مجموع ۲۹ کشور اروپای غربی و همچنین جاپان، کانادا، زلاند نو و استرالیا بود؛ و فقط

کمی کوچکتر از همه کشورهای نامبرده و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود. سهم امریکا از تولید صنعتی حتی بیشتر بود. و بمب‌هائی که بر روی هیروشیما و ناگازکی انداخت، آنرا به عنوان بزرگترین قدرت نظامی اعلام کرد که تاکنون دنیا به خود دیده است.» (۲۶)

پنج سال بعد، در سال ۱۹۵۰، تولید ناخالص داخلی امریکا «بیشتر از کل اروپا، و احتمالاً مساوی با اروپا به اضافه اتحاد شوروی بود.» (۲۷)

سرمایه‌گذارهای هنگفت در اروپای غربی از طریق طرح مارشال منجر به کسب درآمدهای زیادی برای سرمایه امریکا شد، درحالی‌که یک بلوک ضدکمونیستی قوی جهت مقابله با نفوذ و اعتبار عظیم اتحاد شوروی ایجاد نمود، و یک پیوند اقتصادی برقرار ساخت تاجائی‌که اروپای غربی را مجبور کرد پشت رهبری امریکا متحد شود.

تأسیس سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (Nato - ناتو)، عاملی نظامی به این وحدت امپریالیستی جدید اضافه نمود، و سیستم برتون وُڈز، یک نظم پولی بین‌المللی را برقرار ساخت که منحصراً به وسیله امریکا کنترل شد (که هنوز هم می‌شود- م).

به طور خلاصه، امریکا پس از جنگ جهانی دوم قادر شد با استفاده از سلطه اقتصادی خود، رقابت درون امپریالیستی را کاهش دهد، آغاز جهانی شدن اقتصاد، ارائه برخی رفرم‌های کینزی، جلوگیری از چندین کشور جهت اتخاذ سوسیالیسم (از طریق رشوه، کودتاها و یا مداخله نظامی)، و متحد ساختن تلاش‌ها جهت منزوی و بی‌ثبات ساختن کمپ سوسیالیست، نفسی تازه به سیستم سرمایه‌داری بدمد. در نتیجه، به دور از فرو رفتن در «بحران عمومی»، سرمایه‌داری غربی (و مخصوصاً امریکائی) چیزی شبیه وارد شدن به دوران طلائی بود، که در طول آن قادر شد پیشرفت‌های انکارناپذیری در علم و تکنولوژی داشته باشد، همچنین ستندرد زندگی را بالا ببرد و فرصت‌هائی برای بخش‌های بزرگی از جمعیت خود فراهم آورد.

در اتحاد شوروی، مفروض شده بود که با شکست فاشیسم و ادامه بحران اقتصادی و عدم اتحاد سیاسی در اروپا، مسیر سوسیالیستی و سوسه‌انگیز خواهد شد. خروشچف نظریه «رسیدن به امریکا و جلو زدن از آن» را به یک عقده روحی ملی تبدیل ساخت. مانو در چین، جهش بزرگ به جلو را در قالب «کاهش شکاف بین چین و امریکا در طول پنج سال و در نهایت پیشی‌گرفتن از امریکا طی هفت سال» برنامهریزی کرد. (۲۸) این امر ترجیحاً افزایش نسبتاً شدیدی در قمار چند ماه قبل وی جهت رسیدن به بریتانیا طی ۱۵ سال بود (این هدف اخیر در واقع، دیرتر از موعد برنامهریزی شده در سال ۲۰۰۵، و با استفاده از شیوه‌های اقتصادی تا حدودی متفاوت از آن‌هائی که تصور می‌کردند، توسط مدیران بزرگ (Great Helmsman) صورت پذیرفت. (۲۹) این اهداف آن قدری هم که الان به نظر می‌رسد، هوش‌مند نبودند. «با

قرار دادن نرخ‌های جای‌گزین رشد امریکا از ۵/۲ و ۳ تا ۴ درصد در سال، و نرخ‌های رشد شوروی از ۶، ۷، و ۸ درصد، آن‌ها ۹ بار تاریخ رسیدن را بروز رساندند. نخستین بار در سال ۱۹۷۳ بود، و آخرین آن‌ها در سال ۱۹۹۶ بود. گرچه که این تمرین فرضی بود، اما این واقعیت که اصلاً انجام گرفت، و دامنه رشد نرخ‌های شوروی انتخاب شده بود، آشکار می‌سازد که سخنان خروشچف در باره رسیدن در زمان موعد، به نظر کاملاً مسخره به نظر نمی‌رسید.» (۳۰)

و با این حال، ثابت شد که بستن شکاف سخت است. همان‌گونه که در مقاله دوم از این مجموعه مقالات توضیح داده شد (۳۱)، امریکا چندین برتری داشت که قادر می‌شد رشد ثابتی را در سراسر دهه‌های ۵۰ و ۶۰ حفظ کند: خلاف اتحاد شوروی، با جنگ ویران نشد؛ خلاف اتحاد شوروی، جنگ‌ها و مخارج نظامی امریکا، به جای این‌که از بین برود، منجر به تقویت اقتصادی اش شد. خلاف اتحاد شوروی، امریکا از استثمار مردم و منابع در جهان در حال توسعه منفعت

می‌برد؛ و خلاف اتحاد شوروی، هیچ تعهد خاصی جهت برتری نیازهای اساسی توده‌ها بر کشف بازارها و تکنولوژی‌های جدید احساس نمی‌کرد.

به اضافه، سایر کشورها در کمپ سرمایه‌داری عمدتاً اقتصادهای پیشرفته صنعتی بودند که ادغام آن‌ها در یک بلوک، انگیزه مهمی جهت همکاری علمی ارائه داد. در همین اثنا، کشورهایی که بتازگی در کمپ سوسیالیستی ادغام شده بودند، کشورهایی فقیرتر و کمتر توسعه‌یافته اروپای شرقی و مرکزی، همراه با کشورهای بسختی صنعتی (با هر منطقی) در آسیای شرقی بودند.

اما زمانی که یک پروژه برنامه‌ریزی شده و شکست می‌خورد، عدم تحقق آن منجر به ناامیدی می‌گردد. اتحاد شوروی تا دهه ۱۹۷۰، همچنان با نرخ رشد چشمگیری ادامه داشت، اما آمریکا و اقتصادهای بزرگ اروپای غربی و جاپان هم رشد داشتند؛ بنابراین، شکاف بسته نشد. رشد شوروی در اواخر دهه ۱۹۷۰، شروع به سکون کرد، درست در زمانی که آمریکا و اروپای غربی - اقتصادهای نئولیبرال آغاز حملاتشان علیه طبقه کارگر سازمان‌یافته را با خصوصی سازی، جهانی سازی، مقررات زدائی، کاهش دست‌مزدها، کاربرد تکنولوژی جهت تحریک یک اقتصاد بازتعریف شده آزمایش جدی کردند، توازن قدرت حتی بیش‌تر به نفع طبقه سرمایه‌داری شد.

با ازدیاد شکاف بین استانداردهای زندگی در آمریکا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، ناامیدی در کشورهای سوسیالیستی شروع شد. بدین ترتیب، همان‌گونه که دنگ شیائوپینگ اشاره کرد، «در تجزیه و تحلیل نهایی، برتری سیستم سوسیالیستی با توسعه سریع‌تر و بیش‌تر نیروهای مولده در مقایسه با سیستم سرمایه‌داری مشاهده می‌شود.» (۳۲) ادامه دارد